



کتابخانه مدرسه فقاهت، کتابخانه ای رایگان برای مستند سازی مفاهیم دینی.
برای آشنایی و استفاده بیشتر به نشانی lib.eShia.ir مراجعه فرمایید.

نخستین آنها حرکات و تصمیم‌گیری‌های بی‌مطالعه که سبب مشکلات و نابسامانیها در جامعه می‌گردد، بود.

دوم سرکشی و تمرّد از قوانین الهی و نظامهای اجتماعی.

سوم رنگ عوض کردنهای پی در پی و از راهی به راهی گام نهادن و از گروهی جدا شدن و به گروه دیگر پیوستن و بدون داشتن هدف ثابت زندگی کردن.

چهارم انحراف از مسیر حق و حرکت در مسیر ناصواب و غیر مستقیم بود.

بی‌شک- همان گونه که بعداً به طور مشروح خواهیم گفت- سیاست خارجی در عصر خلیفه دوم و فتوحات اسلامی و پیشرفت در خارج از منطقه حجاز، ذهنیتی برای بسیاری از مردم در باره شکل این حکومت ایجاد کرده بود که آن را در تمام جهات موفق می‌پنداشته، کمتر به مشکلات داخلی جامعه مسلمانان نخستین بیندیشند در حالی که همان گونه که امام (ع) در این جمله‌ها اشاره فرموده است گروهی از مسلمانان بر اثر اشتباهات و خطاها و ندانم کاریها و اجتهاد در مقابل نصوص قرآن و پیامبر (ص)، گرفتار نابسامانیهای فراوانی از نظر اعتقاد و عمل و مسائل اخلاقی شدند و در واقع تدریجاً از اسلام ناب فاصله می‌گرفتند و همانها سبب شد که سرانجام به شورشهای عظیمی در دوران خلیفه سوم بینجامد و مقدمات حکومت خودکامه‌ای در عصر خلفای اموی و عباسی که هیچ شباهتی به حکومت اسلامی عصر پیامبر (ص) نداشت فراهم گردد. به یقین این دگرگونی عجیب در یک روز انجام نگرفت و اشتباهات مستمرّ دوران خلفا به آن منتهی شد.

امام در ادامه این سخن می‌افزاید: «هنگامی که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم با این که دورانش طولانی و رنج و محنتش شدید بود» (فصیرت علی طول المدّة، و شدّة المحنة).

درست شبیه همان شکیبایی در دوران خلیفه اول، ولی چون شرایط پیچیده‌تر و دوران آن طولانی‌تر بود رنج و محنت امام (ع) در این دوران فزونی یافت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: امام این جا به دو امر اشاره می‌کند که هر کدام سهمی در ناراحتی او دارد، نخست طولانی شدن مدّت دوری او از محور خلافت و دوری خلافت از وجود او، و دوم ناراحتی و رنجی که به سبب آثار و پدیده‌های جدا شدن خلافت از محور اصلی در زمینه عدم نظم صحیح در امور دینی مردم حاصل شد. ولی به هر حال مصالح مهمتری ایجاب می‌کرد که او سکوت کند و آنچه را که اهمّیت کمتری دارد فدای آنچه که اهمّیت بیشتری دارد نماید.

این وضع همچنان ادامه یافت تا دوران خلیفه دوم نیز پایان یافت.

نکته‌ها

1- نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوم

در حالات او مخصوصاً در دوران خلافت، مطالب زیادی در کتب دانشمندان اهل سنّت- اعم از کتب حدیث و تاریخ- نقل شده که آنچه را در کلمات امام (ع) در فراز بالا آمده است دقیقاً تأیید می‌کند. این موارد بسیار فراوان است که به چند نمونه آن ذیلاً اشاره می‌شود:

1- مرحوم «علامه امینی» در جلد ششم «الغدیر» از مدارک زیادی از کتب معروف اهل سنّت (مانند سنن دارمی، تاریخ ابن عساکر، تفسیر ابن کثیر، اتقان سیوطی، در المنثور، فتح الباری و کتب دیگر) داستانهای تکان دهنده‌ای در باره مردمی که به نام «صبغ العرافی» نقل می‌کند. از تواریخ به خوبی استفاده می‌شود که او مردی بود جستجوگر و در باره آیات قرآن پیوسته سؤال می‌کرد ولی «عمر» در برابر سؤالات او چنان خشونت بی‌خرد داد که امروز برای همه ما شگفت‌آور است، از جمله این که کسی نزد «عمر» آمد و به او گفت ما مردمی را یافتیم که از تأویل مشکلات قرآن سؤال می‌کنند.

«عمر» گفت: خداوند! به من قدرت ده که بر او دست بیايم! روزی «عمر»

نشسته بود، مردی وارد شد و عمامه‌ای بر سر داشت، رو به «عمر» کرده، گفت:

یا امیر المؤمنین! منظور از: «وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وُقُرُوءًا» چیست؟ «عمر» گفت: حتما همان هستی که من به دنبال او می‌گشتم، برخاست و هر دو آستین را بالا زد و آن قدر به او شلاق زد که عمامه از سرش افتاد و بعد به او گفت به خدا قسم اگر سرت را تراشیده می‌دیدم گردنت را می‌زدم! سپس دستور داد لباسی بر او بپوشانند و او را بر شتر سوار کنند و به شهر خود ببرند، سپس خطیبی برخیزد و اعلام کند که «صبیغ» در جستجوی علم بر آمده و خطا کرده است، تا همه مردم از او فاصله بگیرند. او پیوسته بعد از این داستان در میان قومش حقیر بود تا از دنیا رفت در حالی که قبلاً بزرگ قوم محسوب می‌شد. [1] در روایتی دیگر از «نافع» نقل شده که «صبیغ عراقی» پیوسته سؤالاتی در باره قرآن می‌کرد هنگامی که به «مصر» آمد «عمرو بن عاص» او را به سوی «عمر» فرستاد. «عمر» دستور داد شاخه‌های تازه از درخت بریدند و برای او آوردند و آن قدر بر پشت او زد که مجروح شد سپس او را رها کرد. بعد از مدتی که خوب شد بار دیگر همان برنامه را در باره او اجرا نمود، سپس او را رها کرد تا بهبودی یابد، بار سوم به سراغ او فرستاد تا همان برنامه را اجرا کند، «صبیغ» به عمر گفت: «اگر می‌خواهی مرا به قتل برسانی به طرز خوبی به قتل برسان و زجرکش نکن و اگر می‌خواهی زخم تنم را درمان کنی، به خدا خوب شده است».

«عمر» به او اجازه داد که به سرزمین خود برگردد و به «ابو موسی اشعری» نوشت که هیچ يك از مسلمانان با او مجالست نکنند. این امر بر «صبیغ» گران آمد «ابو موسی» به «عمر» نوشت که او کاملاً از حرفهای خود توبه کرده و دیگر سؤالی در باره آیات قرآن نمی‌کند «عمر» اجازه داد که مردم با او مجالست کنند. [2]

[1] الغدير، جلد 6، صفحه 291.

[2] «الغدیر» جلد 6، صفحه 291.

در روایتی دیگر داستان «صبیغ» چنین آمده است (بعید نیست او داستانهای متعددی با عمر داشته است) که: او وارد «مدینه» شد و پیوسته از متشابهات قرآن سؤال می‌کرد. «عمر» به سراغ او فرستاد در حالی که قبلاً شاخه‌هایی از درخت خرما آماده ساخته بود. «عمر» از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: «من بنده خدا صبیغم». عمر یکی از آن شاخه‌ها را برداشت و بر سر او کوفت و گفت: «من بنده خدا عمرم» و آن قدر زد که سرش خون‌آلود شد. «صبیغ» گفت: ای امیر مؤمنان بس است آنچه در سر من بود از بین رفت (و دیگر سؤالی از متشابهات نمی‌کنم)! [1] جالب توجه این که در هیچ يك از روایات ندارد که او سمپاشی در باره یکی از آیات قرآن کرده باشد، بلکه گاه سؤال از متشابهات و گاه از حروف قرآن و گاه از آیاتی مثل «وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا» می‌نمود. این جریان ظاهراً منحصر به «صبیغ» نبود.

«عبد الرحمن بن یزید» نقل می‌کند که مردی از عمر در باره آیه «وَ فَاکِهَةٌ وَ اَبَا» سؤال کرد. هنگامی که مشاهده کرد مردم در این باره صحبت می‌کنند تازیانه را برداشت و به آنان حمله کرد. [2] 2- در حدیث دیگری می‌خوانیم مردی از او سؤال کرد و گفت منظور از آیه «الْجَوَارِ الْكُنُوسِ» چیست؟ «عمر» با چوبدستی خود در عمامه او فرو کرد و به روی زمین انداخت و گفت آیا تو «حروری» هستی (حروری به کسانی گفته می‌شد که از اسلام خارج شده بودند!) سپس گفت: قسم به کسی که جان «عمر» به دست اوست اگر تو را سر تراشیده می‌یافتم آن قدر تو را می‌زدم که این فکر از سرت بیرون برود! [3] (به نظر می‌رسد سر تراشیدن از شعار این گروه از خوارج بوده

[1] الغدير، جلد 6، صفحه 290.

[2] الدر المنثور، جلد 6، صفحه 317.

[3] الدر المنثور، جلد 6، صفحه 323.

است که ریشه‌های آنها حتی به دوران قبل از امیر مؤمنان علی (ع) باز می‌گردد). [1] آیا به راستی هر کسی سؤالی از قرآن کند باید او را زیر شلاق و چوب انداخت بی آن که يك کلمه در پاسخ سؤال او گفته شود! و به فرض که بعضی از افراد بی‌دین و منافق برای مشوش ساختن افکار مردم سؤالاتی در باره قرآن می‌کردند، وظیفه خلیفه در برابر آنها این بود که با چوب و شلاق پاسخ بگوید یا نخست باید از نظر علمی و منطقی توجیه شوند و اگر نپذیرفتند آنها را تنبیه کند؟

آیا این به خاطر آن بوده که خلیفه پاسخ این سؤالات را نمی‌دانسته و عصبانی می‌شده، یا دلیل دیگری داشت و حتی افراد مشکوک را مورد هتک و توهین قرار می‌داده و عمامه آنها را به زمین می‌افکنده است! 3- «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود نقل می‌کند که گفته می‌شد:

«درة عمر اهیب من سیف الحجاج، تازیانه عمر وحشتناکتر از شمشیر حجاج بود!» سپس می‌گوید: در حدیث صحیح آمده که زنانی نزد رسول خدا (ص) بودند و سر و صدای زیادی کردند، «عمر» آمد، همگی از ترس او فرار کردند، به آنها گفت ای دشمنان خوبشستن! آیا از من می‌ترسید و از رسول خدا (ص) نمی‌ترسید؟

گفتند: آری «انت اغلط و افط، تو خشن‌تر و درشت‌گوتری!» [2] 4- در همان کتاب آمده است نخستین کسی را که «عمر» با تازیانه زد، «امّ فروه» خواهر ابو بکر بود هنگامی که ابو بکر از دنیا رفت، زنان بر او نوحه‌گری می‌کردند، خواهرش «ام فروه» نیز در میان آنها بود، عمر کرارا آنها را نهی کرد، آنها باز تکرار کردند، «عمر» «امّ فروه» را از میان آنها خارج ساخت و با تازیانه زد، همه زنان ترسیدند و متفرق شدند. [3]

[1] به کنز العمال، جلد 11، صفحه 322 (حدیث 31627) و ملل و نحل شهرستانی، جلد 1، صفحه 114 مراجعه شود.

[2] نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 1، صفحه 181.

[3] نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 1، صفحه 181.

2- اشتباهات و عذرخواهیها!

1- در «سنن بیهقی» که جامعترین کتاب حدیث، از اهل سنت است، در حدیثی از «شعبی» نقل می‌کند که يك روز عمر خطبه‌ای برای مردم خواند، حمد و ثناء الهی به جای آورده، سپس گفت: «آگاه باشید مهر زنان را سنگین نکنید چرا که اگر به من خبر رسد کسی بیش از آنچه پیامبر مهر کرده (مهر زنان خودش قرار داده) مهر کند من اضافه بر آن را در بیت المال قرار می‌دهم!» سپس از منبر پایین آمد، زنی از فریض نزد او آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا پیروی از کتاب الهی (قرآن) سزاوارتر است یا از سخن تو؟

عمر گفت: کتاب الله تعالی، منظورت چیست؟ گفت: تو الآن مردم را از گران کردن مهر زنان نهی کردی در حالی که خداوند می‌فرماید: «وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ فِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا»، هر گاه مال فراوانی (به عنوان مهر) به یکی از آنها پرداخته‌اید چیزی از آن را پس نگیرید». [1] عمر گفت: «کلّ احد افقه من عمر، همه از عمر فقیه‌ترند!» این جمله را دو یا سه مرتبه تکرار کرد، سپس به منبر بازگشت و گفت ای مردم! من شما را از زیادی مهریه سنگین زنان نهی کردم، آگاه باشید هر کس آزاد است در مال خود هر چه می‌خواهد انجام دهد». [2] این حدیث در بسیاری از کتب دیگر با تفاوت‌های مختصری نقل شده است. [3] 2- در کتب بسیاری از منابع معروف (مانند: «ذخایر العقبی»، «مطالب

[1] سوره نساء، آیه 20.

[2] «سنن بیهقی»، جلد 7، صفحه 233.

[3] از جمله «سیوطی» در «الدّر المثور»، «زمخشری» در «کشّاف» (ذیل آیه فوق) و نویسندگان عمّال در کتاب خود، جلد 8، صفحه 298 و ابن ابی الحدید در شرح خود جلد 1، صفحه 182.

السّؤال و «مناقب خوارزمی» آمده است که زن بارداری را که اعتراف به ارتکاب زنا کرده بود نزد «عمر» آوردند، «عمر» دستور به رجم او داد. در اثنای راه «علی» (ع) با او برخورد کرده، فرمود: این زن را چه شده است؟ گفتند:

«عمر» دستور رجم او را صادر کرده است. «علی» (ع) او را باز گرداند و به «عمر» گفت: «هذا سلطانك عليها فما سلطانك على ما فی بطنها، تو بر این زن سلطه داری (و می‌توانی او را مجازات کنی) اما سلطه و دلیل تو بر آنچه در شکم اوست چیست؟» سپس افزود: شاید بر او نهیب زده‌ای و او را ترسانده‌ای (که اعتراف به گناه کرده است)؟ «عمر» گفت: چنین بوده است. فرمود: مگر نشنیده‌ای که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: کسی که زیر فشار از جهت زنجیر یا زندان یا تهدید اعتراف کند اعتراف او اثری ندارد؟ «عمر» او را رها کرده، گفت: «عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابی طالب، لو لا علی لهلك عمر، مادران هرگز نمی‌توانند مثل «علی بن ابی طالب» (ع) بزایند اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد!» [1] 3- در «صحیح ابی داود» که از صحاح معروف سته می‌باشد از «ابن عباس» نقل شده: زن دیوانه‌ای را نزد «عمر» آوردند که مرتکب زنا شده بود، «عمر» با گروهی از مردم در باره او مشورت کرد و سرانجام دستور داد او را سنگسار کنند.

«علی» (ع) بر او گذر کرده و فرمود: «ماجرای این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه‌ای است از فلان طایفه که مرتکب زنا شده است و عمر دستور سنگسار کردن او را داده»، فرمود: «او را باز گردانید» و خودش به سراغ «عمر» رفت، فرمود: «ای عمر مگر نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که خوب شود و از شخص خواب تا زمانی که بیدار شود و از کودک، تا زمانی که عاقل (و بالغ) گردد»؟ «عمر» گفت: «آری می‌دانم!» فرمود: «چرا دستور دادی این زن

[1] ذخایر العقبی، صفحه 80، مطالب السّؤال، صفحه 13، مناقب خوارزمی، صفحه 48، اربعین فخر رازی، صفحه 466 (طبق نقل الغدیر، جلد 6، صفحه 110).

دیوانه را سنگسار کنند؟ گفت: «چیزی نیست و زن را رها کرد و شروع به تکبیر گفتن کرد» (تکبیری که نشانه پیروزی بر اشتباه خود بود) [1] «مناوی» در «فیض الغدیر» این حدیث را از «احمد» نقل کرده است و در ذیل آن آمده است که عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر». [2] آنچه در بالا گفته شد بخش کوچکی است از آنچه در این زمینه آمده است و اگر بخواهید به سراغ همه آنها بروید کتاب مستقلی را تشکیل می‌دهد، مرحوم «علامه امینی» يك صد مورد (آری يك صد مورد) از موارد اشتباه او را که در منابع معروف اهل سنت آمده است نقل کرده و این فصل مشهور از کتابش را به نام «نوادير الاثر فی علم عمر» نامیده است [3] و این همان است که در خطبه فوق از آن تعبیر به «کثرت لغزشها و عذرخواهی‌ها» شده است.

3- پاسخ به يك سؤال

ترسیمی را که امام «علی بن ابی طالب» در خطبه بالا از مشکلات و نابسامانیهای مسلمانان در عصر خلیفه دوّم کرده است ممکن است با ذهنیتی که بسیاری از

افراد نسبت به عصر عمر دارند و آن را يك عصر پیروزی و درخشان می‌شمردند منافات داشته باشد و این سؤال را به وجود آورد که این گفتار چگونه با واقعیت‌های موجود تاریخ سازگار است؟

توجه به يك نکته دقیقاً می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد و آن این‌که- همان‌گونه که قبلاً اشاره شد- بی‌شک عصر خلیفه دوم عصر پیروزیهای چشمگیر در

[1] صحیح ابی داود، جلد 4، صفحه 140 (کتاب حدود، حدیث 4399).

[2] نقل از کتاب «السبعة من السلف من الصحاح الستة» نوشته مرحوم فیروزآبادی، صفحه 95.

[3] الغدیر، جلد 6، صفحه 83 تا 324.

355

کتابخانه مدرسه فقهات

پیام امام امیر المومنین (ع)

سیاست خارجی کشور اسلام بود، زیرا مسلمانان با الهام گرفتن از دستورات صریح قرآن در مورد جهاد، به جهاد دامنه‌دار و آزادبخش دست زدند و هر سال و هر ماه شاهد پیروزیها و فتوحاتی در خارج کشور اسلامی بودند و منافع مادی فراوانی نصیب مسلمانان شد، این پیروزیهای چشمگیر پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی افکند همان‌گونه که در عصر ما نیز این معنی کاملاً مشهور است که گاه پیروزی يك دولت در سیاست خارجیش همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد و پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی می‌افکند و درست به همین دلیل است که سیاست‌بازان حرفه‌ای گروه استکبار در عصر ما هنگامی که با نابسامانیهای شدید داخلی رو به رو می‌شوند سعی می‌کنند با حرکت جدیدی در سیاست خارجی، پرده بر آن بیفکنند.

کوتاه سخن این که امام (ع) سخن از خشونت و اشتباهات فراوان و مشکلات داخلی دوران خلیفه دوم می‌گوید و حساب این مطلب از مسئله فتوحات جداست.

356

کتابخانه مدرسه فقهات

پیام امام امیر المومنین (ع)

بخش سوم

حتی‌اذا مضی لسیبله جعلها فی جماعه رعم اتی احدهم فی الله وللشوری منی اعتراض الریب فی مع الاول منهم، حتی صرت اقرن الی هذه التّطائر! لکنی اسفقت اذ اسقوا، و طرت اذ طاروا؛ فصغا رجل منهم لضعفه، و مال الآخر لصره، مع هن و هن، الی ان قام ثالث القوم نافجا حصیه، بین نثیله و معتلفه، و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الریب، الی ان اتکت علیه قتله، و اجهر علیه عمله، و کبت به بطنته.

ترجمه

این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوم) به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنان بودم، پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنان (ابو بکر، و برتری من) شک و تردید وجود داشته باشد، تا چه رسد به این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند، ولی من (به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند، پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند، پرواز کردم. سرانجام یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست و این وضع ادامه یافت تا سومی بهاخاست در حالی که از خوردن زیاد، دو پهلویش بر آمده بود و همی جز

357

کتابخانه مدرسه فقهات

پیام امام امیر المومنین (ع)

جمع‌آوری و خوردن بیت المال نداشت و بستگان پدرش (بنی امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند. سرانجام بافته‌های او پنبه شد و کردارش، کارش را تباہ کرد و ثروت‌اندوزی و شکم‌خوارگی به نابودیش منتهی شد!

شرح و تفسیر

دوران خلیفه سوم

در این قسمت از خطبه، امام (ع) به پایان یافتن دوران خلیفه دوم و تحولاتی که برای رسیدن عثمان به مقام خلافت صورت گرفت اشاره می‌کند و از نکات دقیق و باریک تاریخی و اسرار پنهان یا نیمه پنهان این داستان پرده برمی‌دارد و موضع خود را در برابر این امر روشن می‌سازد و در ادامه آن به مشکلات عظیمی که امت اسلامی در دوران خلیفه سوم گرفتار شدند و شورشهایی که منتهی به قتل او شد، با عبارات کوتاه و بسیار فشرده و پر معنی و آمیخته با کنایات و استعارات و تشبیهات اشاره می‌فرماید.

نخست می‌گوید: «این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوم) نیز به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی به شورا گذاشت که به

پندارش من نیز یکی از آنها بودم» (حتی اذا مضى لسبيله جعلها فى جماعة زعم آتی احدثم).

تعبیر به «زعم آتی احدثم، پنداشت من یکی از آنها بودم» ممکن است اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که مرا در ظاهر جزء نامزدهای خلافت قرار داد در حالی که می‌دانست در باطن، نتیجه چیست و چه کسی از این شورا بیرون می‌آید. دیگر این که او در ظاهر چنین وانمود کرد که من هم‌ردیف آن پنج نفرم، در

حالی که در باطن، می‌دانست قابل مقایسه با هیچکدام نیست. [1] این جمله اشاره به زمانی است که عمر به وسیله مردی به نام «فیروز» که کنیه‌اش «ابو لؤلؤ» بود به سختی مجروح شد و خود را در آستانه مرگ دید.

جمعی از صحابه نزد او آمدند و به او گفتند: «سزاوار است کسی را به جانشینی خود منصوب کنی که مورد قبول تو باشد» و او طیب سخنان مشروحی که در نکات، به آن اشاره خواهد شد شش نفر را به عنوان شورا تعیین کرد:

(علی (ع)، عثمان، عبد الرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص) که در عرض سه روز بنشینند و یکی را از میان خود انتخاب کنند و دستور داد «ابو طلحه انصاری» با پنجاه نفر از انصار، این شش نفر را در خانه‌ای جمع کنند تا با یکدیگر برای تعیین خلافت مشورت نمایند و سرانجام، به خاطر ارتباطاتی که میان چند نفر از آن شش تن بود عثمان انتخاب شد.

امام (ع) در اشاره به این ماجرا، نخست می‌فرماید: «پناه بر خدا از این شورا» (فيا لله و للستورى). [2] سپس به نخستین نقطه ضعف این شورا پرداخته، می‌فرماید: «کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنها- یعنی ابو بکر- (و برتری من بر او) شك و تردید وجود داشته باشد تا چه رسد به این که مرا هم‌سنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند؟» (متی اعتراض الرّيب فیّ مع الاوّل منهم، حتّى صرت اقرن الی هذه التّطائر).

این نهایت تأسف مولا را از حق‌کشی‌هایی که در مورد آن حضرت صورت گرفت آشکار می‌سازد و اشاره به این حقیقت می‌کند که اگر می‌خواستند

[1] در مقایسه اللغه آمده است که یکی از دو معنی اصلی «زعم» عبارت است از سخنی که واقعیت ندارد و گوینده‌اش نیز به آن مطمئن نیست.

[2] لام در «لله» مفتوح است و برای استغاثه می‌باشد و لام در «للتورى» مکسور است و مستغاث منه می‌باشد.

شایستگی برای خلافت را ملحوظ دارند، جای تردید نبود که مرا می‌بایست تعیین می‌کردند، ولی افسوس که هدفهای دیگری در این مسأله دنبال می‌شد و به راستی جای تأسف است کسی که به منزله جان پیامبر (ص) و باب مدینه علم التّبی و عالم به کتاب و سنّت و آگاه بر تمام مسائل اسلام بوده و از آغاز عمر در مکتب توحید و در کنار پیامبر اسلام (ص) پرورش یافته، کارش به جایی برسد که او را در ردیف «عبد الرحمن بن عوف» ها و «سعد وقاص» ها و مانند آنها قرار دهند.

سپس می‌افزاید: «ولی (من به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند پرواز کردم» (لکتی اسفقت اذ اسقوا، و طرت اذ طاروا). [1] این در حقیقت کنایه‌ای است از وضع پرندگانی که به صورت دسته جمعی پرواز می‌کنند گاه اوج می‌گیرند و به فراز می‌روند و گاه پایین می‌آیند و به زمین نزدیک می‌شوند و در هر دو حال همراه یکدیگرند.

روشن است که احوال شکننده زمان خلفا- مخصوصا به هنگامی که يك خلیفه از دور، خارج می‌شد- ایجاب می‌کرد که از هر گونه تفرقه پرهیز شود مبادا دشمنانی که در کمین نشسته بودند سر بر آورند و اساس اسلام را به خطر بیندازند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور امام (ع) این بوده است که من همواره به دنبال حق بوده‌ام و برای به دست آوردنش همراه آن حرکت کردم، با آنهایی که در ردیف بالا بودند همراه شدم و با اینها که در ردیف پایین بودند نیز همراهی کردم.

[1] «اسفقت» از ماده «اسفاف» به معنی نزدیک شدن چیزی با شیء دیگر است و هنگامی که برنده، خود را به زمین نزدیک کند این تعبیر در مورد او بکار می‌رود. این تعبیر در مورد یافتن حصیر و مانند آن نیز به کار می‌رود زیرا رشته‌های آن به هنگام یافتن به هم نزدیک می‌شود و به معنی شدت نگاه کردن نیز آمده است. (مراجعة کنید به مقایسه اللغه و لسان العرب)

سپس به نتیجه این شورا و کارهای مرموزی که در آن انجام گرفت اشاره کرده می‌فرماید: «یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش تمایل به دیگری (عثمان) پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگری که ذکر آن خوشایند نیست» (فضعا [1] رجل منهم لضغنه [2]، و مال الآخر لصره، مع هن [3] و هن).

منظور مولا از جمله اول «سعد بن ابی وقاص» بود که مادرش از بنی امیه بود و دانیها و نزدیکان مادرش در جنگهای اسلام در برابر کفر و شرک به دست علی (ع) کشته شده بودند، به همین دلیل او در زمان خلافت علی (ع) نیز با حضرتش بیعت نکرد و «عمر بن سعد» جنایتکار بزرگ حادثه کربلا و عاشورا فرزند همین سعد بود. بنا بر این کینه‌توزی او نسبت به علی (ع) مسلم بود و به همین دلیل در آن شورا به علی (ع) رأی نداد و به وسیله «عبد الرحمن بن عوف» به عثمان رأی داد.

بعضی نیز گفته‌اند منظور از این شخص «طلحه» است که مراتب کینه‌توزی او نسبت به مولا محرز بود و هم او بود که با همراهی «زبیر» آتش «جنگ جمل» را که به گفته مورخان، 17 هزار نفر در آن کشته شدند، روشن ساخت.

این احتمال را «ابن ابی الحدید» تقویت کرده، در حالی که بعضی از شارحان «نهج البلاغه» معتقدند: «طلحه» گر چه از سوی «عمر» برای شورا انتخاب شد ولی در «مدینه» نبود و موقتاً به شرکت در جلسه شورا نماند. [4]

[1] «صفا» در اصل از ماده «صغو» (بر وزن فعل) به معنی تمایل به چیزی است.

[2] «ضغن» (بر وزن ضمن) به معنی کینه و عداوت است و در اصل به معنی پوشانیدن نوام با انحراف می‌باشد.

[3] «هن» تفسیر آن در متن می‌آید.

[4] در شرح نهج البلاغه خوبی عدم حضور «طلحه» در شورا بلکه در مدینه، از «طبری» نقل شده است (شرح خوبی، جلد 3، صفحه 73).

اما کسی که به خاطر دامادیش متمایل شد «عبد الرحمن بن عوف» بود زیرا «عبد الرحمن» شوهر «امر کلثوم» خواهر «عثمان بود».

اما جمله «مع هن و هن» [1] با توجه به این که واژه «هن» کنایه از کارهای زشتی است که گفتن آن ناخوشایند است- می‌تواند اشاره به امور ناخوشایند دیگری بوده باشد که «عبد الرحمن بن عوف» در رأی دادن به «عثمان» انتظار آن را داشت مانند سوء استفاده‌های مالی از بیت المال مسلمین و یا سلطه بر توده‌های مردم و یا به دست آوردن مقام خلافت بعد از «عثمان» و یا همه اینها.

از مجموع این سخن، روشن می‌شود که شورا در محیطی کاملاً ناسالم برگزار شد و چیزی که در آن مطرح نبود مصالح مسلمین بود و طبیعی است که محصول آن به نفع مسلمین تمام نشود و حوادث دوران «عثمان» نشان داد که چه خسارات عظیمی از این ناحیه دامنگیر مسلمین شد.

سپس امام (ع) به نتیجه نهایی این شورا پرداخته، می‌فرماید: «این وضع ادامه یافت تا سومی بها خاست در حالی که از خوردن فراوان دو پهلویس بر آمده بود و همی جز جمع‌آوری و خوردن بیت المال نداشت» (الی ان قام ثالث القوم نافجا [2] حنیه [3]، بین نثیه [4] و معتلفه [5]).

[1] علمای لغت تصریح کرده‌اند که «هن» به معنی فلان است و در جایی گفته می‌شود که انسان می‌خواهد به چیزی، سرریسته اشاره کند، به خاطر زشتی آن، یا به دلایل دیگری که در نظر داشته. و معمولاً این واژه در امور بد و صفات زشت و ناخوشایند به کار می‌رود و در نیکبها به کار نمی‌رود.

[2] «نافجا» از ماده «نفع» بر وزن «رفع» به معنای بالا آمدن و بالا آوردن است.

[3] «حزن» به معنای پهلو. «و نافجا حنیه» به کسی گفته می‌شود که پهلوهایش از تکبر و یا از شکم‌خوارگی برآمده باشد.

[4] «نثیل» از ماده «نثل» (بر وزن نسل) در اصل به معنای خارج شدن چیزی از چیز دیگر و یا خارج کردن است و به مدفوع انسان و حیوانات اطلاق می‌شود.

[5] «معتلف» از ماده «علف» به معنای جایگاه علف است و مجموع این تعبیر و تعبیر قبل کنایه از کسی است که پیوسته در فکر جمع‌آوری مال و مصرف آن است و به تعبیر دیگر انباشتن و خالی کردن شکم است.

تنها خودش نبود که در این وادی گام بر می‌داشت بلکه «بستگان پدری‌اش (بنی امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را بلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند» (و قام معه بنو ابیه یخضمون [1] مال الله خضمة الابل نبتة الربیع).

تعبیر به «نبتة الربیع، گیاهان بهاری» به خاطر آن است که این گیاهان بسیار لطیف و برای حیوان خوش خوراک است و با حرص و ولع عجیب، آن را می‌خورد.

جمله «یخضمون مال الله...» با توجه به معنای لغوی خضم- به خوبی نشان می‌دهد که بنی امیه برای غارت بیت المال با تمام وجودشان وارد صحنه شدند و تا آنجا که می‌توانستند خوردند و بردند. به گفته «ابن ابی الحدید» خلیفه سوم، بنی امیه را بر مردم مسلط کرد و آنها را به فرمانداری ولایات اسلام منصوب نمود و اموال و اراضی بیت المال را به عنوان بخشش در اختیار آنان گذارد، از آن جمله سرزمینهایی از «آفریقا» در آتام او فتح شد که خمس همه آنها را گرفت و به «مروان بن حکم» (دامادش) بخشید.

مرحوم «علامه امینی» در کتاب نفیس «الغدیر» آمار عجیبی از بخششهای عثمان در دوران خلافتش- از منابع اهل سنت- گردآوری کرده که از مطالعه آن انسان وحشت می‌کند. به عنوان نمونه به یکی از دامادهايش «حارث بن حکم» برادر «مروان» سیصد هزار درهم و به «مروان» پانصد هزار درهم و به «ابو سفیان» «دویست هزار» و به «طلحه» «سیصد و بیست و دو هزار» و به «زبیر» «پانصد و نود و هشت هزار» درهم بخشید، تا آن جا که مرحوم «علامه امینی» جمع درهمهایی را

[1] «خضم» به معنای خوردن با تمام دهان است و نقطه مقابل آن «قضم» است که به معنای خوردن با نوک دندانهای پیشین است بعضی نیز گفته‌اند خضم به معنای خوردن علف تازه است و قضم به معنای خوردن علفهای خشک.

که او از بیت المال بخشید بالغ بر «یک صد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار» درهم می‌داند.

از آن عجیب‌تر ارقام دینارهایی است که به بستگان و نزدیکانش بخشید. به «مروان حکم» پانصد هزار دینار به «یعلی بن امیّه» پانصد هزار دینار و به «عبد الرحمن بن عوف» دو میلیون و پانصد و شصت هزار دینار و جمع این حاتم بخشی‌ها را بالغ بر «چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار» می‌داند. [1] اینجاست که معنای «بخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربیع» به خوبی روشن می‌شود.

بدیهی است این وضع نمی‌توانست برای مدّت طولانی ادامه یابد و مسلمانان آگاه و حتی ناآگاهان، چنین شرابیطی را تحمل نمی‌کردند و لذا طولی نکشید که شورشها بر ضدّ «عثمان» شروع شد و سرانجام به قتل او منتهی گشت و او را در برابر چشم مردم کشتند، بی‌آن که توده‌های مردم به یاری او برخیزند و این همان است که امام (ع) در پایان این فراز به آن اشاره کرده می‌فرماید: «عاقبت بافته‌های او (برای استحکام خلافت) پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت‌اندوزی و شکم‌خوارگی به نابودیش منتهی شد» (الی ان انتکت [2] علیه فتلہ [3]، و اجهر [4] علیه عمله، و کبت [5] به بطنته [6]).

[1] الغدير، جلد هشتم، صفحه 286.

[2] «انتکت» از ماده «نکت» (بر وزن عکس) به معنی شکستن و واتابیدن است و لذا به شکستن پیمان، نکت عهد گفته می‌شود.

[3] «فتل» به معنی پیچیدن و تابیدن است و مفتول و فتيله نیز از همین باب است.

[4] «اجهز» از ماده «اجهاز» هنگامی که در مورد مجروح به کار رود مفهومش این است که مرگ او را تسریع کنند و هر چه زودتر کار او را تمام نمایند.

[5] «کبت» از ماده «کبو» (بر وزن کبک) به معنی سقوط کردن و یا افتادن به صورت است و در مواردی که دست و پای حیوان می‌پیچد و به رو می‌افتد به کار می‌رود.

[6] «بطنته» از ماده «بطن» به معنای پر کردن شکم از طعام و یا پرخوری است.

در واقع امام (ع) با سه جمله، وضع خلیفه سوم و پایان عمر او را ترسیم کرده است:

در جمله اوّل می‌فرماید: سوابقی را که برای خود، از نظر توده مردم فراهم آورده بود و گروهی او را به زهد و قدس می‌شناختند از میان برد و حرکت دنیاپرستانه اعوان و یاران او، همه آن رشته‌ها را پنبه کردند.

در جمله دوّم نشان می‌دهد که: اعمال او زودتر از آنچه انتظار می‌رفت ضربه کاری بر او وارد کرد و کار او را ساخت.

در جمله سوّم بیان می‌کند که شکم‌خوارگی‌ها، بار او را سنگین کرد به گونه‌ای که نتوانست بر روی پا بماند و به صورت بر زمین افتاد. در واقع با این سه جمله درس عبرت مهمّی برای همه زمامداران و مدیران جامعه بیان شده است که اگر از موقعیت خود سوء استفاده کرده و به دنیا اقبال کنند سوابق حسنه آنها از میان می‌رود و افکار عمومی به سرعت بر ضدّ آنها بسیج می‌شود و دنیاپرستی مایه سقوط سریع آنان می‌گردد.

این نکته نیز حائز اهمّیت است که همان چیزی که عامل پیدایش خلافت عثمان شد عامل نابودی او گشت. افرادی مانند «سعد وقاص» و «عبد الرحمن بن عوف» و «طلحه» (بنا بر این که طلحه در شورا حضور داشته) به خاطر رسیدن به مال و منال دنیا به او رأی دادند و او را بر سر کار آوردند و همین مسأله گسترش یافت و حکومت عثمان مقبولیت خود را در افکار عمومی از دست داد و در نتیجه شورش مردم، سقوط کرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «انتکت علیه فتلہ» را به معنی در هم ریختن تدابیری دانسته‌اند که او برای تشکیل حکومتش به کار گرفته بود و ممکن است سپردن کارها به دست بستگان، یکی از آن تدابیر برای محکم کاری بوده باشد ولی همین امر نتیجه معکوس داد و رشته‌ها را پنبه کرد و مردم را بر ضدّ او شوراند.

می‌دانیم خلیفه دوم، تنها يك رأی داشت و آن رأی «ابو بکر» بود که به هنگام وداع با زندگی وصیت کرد و با صراحت «عمر» را به جانشینی خود نصب نمود.

در بعضی از تواریخ آمده است که «ابو بکر» در حال احتضار، «عثمان بن عفان» را احضار نمود تا وصیت او را نسبت به «عمر» بنویسد و به او گفت:

بنویس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: این وصیتی است که ابو بکر به مسلمانان نموده است. اما بعد ... این سخن را گفت و بیهوش شد، ولی «عثمان» خودش این جمله را نوشت: «أما بعد فإتی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم أکم خیرا، من عمر بن خطاب را خلیفه بر شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی فروگذار نکردم.» [1] هنگامی که «عثمان» این جمله را نوشت ابو بکر به هوش آمده، گفت:

بخوان و او خواند. «ابو بکر» تکبیر گفت و گفت: من تصوّر می‌کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیایم و بمیرم، مردم اختلاف کنند. «عثمان» گفت: آری چنین بود.

«ابو بکر» در حقّ او دعا کرد. [2] از این سخن به خوبی روشن می‌شود که «عثمان» این لباس را برای قامت «عمر» دوخته بود و اگر فرضا «ابو بکر» به هوش نمی‌آمد این وصیتنامه به عنوان وصیت «ابو بکر» منتشر می‌شد، بنا بر این جای تعجب نیست که «عمر» نیز شورایی با چنان ترکیب، تنظیم کند که محصول آن به هر حال خلافت «عثمان» باشد.

[1] «آلکم» از ماده «الا، یألو» به معنی کوتاهی کردن و تأخیر انداختن است بنا بر این لم آکم یعنی من هیچ کوتاهی نکردم (لسان العرب).

[2] کامل ابن اثیر، جلد 2، صفحه 425.

همان گونه که خلیفه دوم نیز در «سقیفه» این لباس را بر تن «ابو بکر» کرد و او هم به موقع پاداش وی را داد.

ضمنا از این سخن استفاده می‌شود که عجله «ابو بکر» و «عثمان» برای تعیین جانشین به خاطر جلوگیری از اختلاف مردم بوده است. آیا پیامبر اکرم (ص) نمی‌بایست چنین پیش‌بینی را در باره امت بکند با آن همه کشمکش‌هایی که بالقوه وجود داشت و در «سقیفه» خود را نشان داد؟! چگونه می‌توان باور کرد پیامبر (ص) انتخاب خلیفه را به مردم واگذار کرده باشد ولی این امر در باره خلیفه دوم و سوم رعایت نشود و حتی خوف فتنه، مانع از واگذاری آن به مردم گردد؟! اینها سوالاتی است که هر محقق باید به آن پاسخ دهد.

2- داستان ابو لؤلؤ و آغاز حکومت عثمان

«ابن اثیر» در «کامل» چنین نقل می‌کند: روزی «عمر بن خطاب» در بازار گردش می‌کرد. «ابو لؤلؤ» که غلام «مغیره بن شعبه» و نصرانی بود او را ملاقات کرد و گفت: «مغیره بن شعبه» خراج سنگینی بر من بسته (و مرا وادار کرده همه روز کار کنم و مبلغ قابل توجهی به او بپردازم) مرا در برابر او یاری کن. «عمر» گفت: خراج تو چه اندازه است؟ گفت: در هر روز دو درهم. گفت: کار تو چیست؟ گفت: نجار و نقاش و آهنگرم. عمر گفت: با این اعمالی که انجام می‌دهی خراج تو را سنگین نمی‌بینم. شنیده‌ام تو می‌گویی اگر من بخواهم می‌توانم آسیابی بسازم که با نیروی باد، گندم را آرد کند. «ابو لؤلؤ» گفت: آری می‌توانم. عمر گفت: پس این کار را انجام بده. «ابو لؤلؤ» گفت: اگر سالم بمانم آسیابی برای تو درست می‌کنم که مردم شرق و غرب از آن سخن بگویند.

«ابو لؤلؤ» این را گفت و رفت. «عمر» گفت: این غلام مرا تهدید کرد ... چند روز گذشت. «عمر» برای نماز صبح به مسجد آمد و مردانی را گماشته بود که

وقتی صفوف منظم می‌شود تکبیر بگویند. «ابو لؤلؤ» در میان مردم وارد مسجد شد و در دست او خنجر دو سر بود که دسته آن در وسطش قرار داشت. از موقعیت استفاده کرد و شش ضربه بر «عمر» وارد نمود که یکی از آنها را در زیر نافش فرو برد و همان موجب قتل او شد و نیز با خنجرش «کلیب» که در پشت سرش قرار داشت و جماعت دیگری را کشت. [1] در «مروج الذهب» بعد از نقل این داستان آمده است که «ابو لؤلؤ» بعد از کشتن «عمر» و مجروح ساختن دوازده نفر دیگر، که شش نفرشان از دنیا رفتند ضربه‌ای بر گلوئی خود زد و خود را کشت [2] ولی در «تاریخ یعقوبی» آمده است که بعد از کشته شدن «عمر» فرزندش «عبید الله» به انتقام خون پدر حمله کرد و «ابو لؤلؤ» و دختر خردسال و همسرش، هر سه را به قتل رساند. [3] این که بعضی از مورخان «ابو لؤلؤ» را نصرانی یا مجوسی نوشته‌اند با این که تصریح کرده‌اند او در مسجد پیامبر عمر را به قتل رساند و آمدن يك مسیحی یا مجوسی شناخته شده در مسجد پیامبر عادتاً امکان نداشت، ظاهراً به خاطر آن است که می‌خواهند کشته شدن خلیفه را به دست يك مسلمان انکار کنند و از این جهت با مشکلی روبرو نشوند و گرنه قراین نشان می‌دهد و جمعی از دانشمندان تصریح کرده‌اند که «ابو لؤلؤ» مسلمان بوده است و سابقه مجوسی‌گری یا مذهب دیگر تنها برای «ابو لؤلؤ» نبود، غالباً خلفا و یاران پیامبر دارای چنین سابقه‌ای بوده‌اند.

3- شورای شش نفری و سرانجام آن

«عمر» هنگام مرگ به مشورت پرداخت و این پیشنهاد که «عبید الله» فرزندش را خلیفه کند، رد کرد، سپس اضافه نمود: پیامبر تا هنگام مرگ از این شش نفر

[1] کامل ابن اثیر، جلد 3، صفحه 49.

[2] مروج الذهب، جلد 2، صفحه 321.

[3] تاریخ یعقوبی، جلد 2، صفحه 160.

راضی بود: علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف لذا باید خلافت به مشورت این شش نفر انجام شود تا یکی را از میان خود انتخاب کنند، آن گاه دستور داد تا هر شش نفر را حاضر کنند، سپس نگاهی به آنها کرد و گفت همه شما مایل هستید بعد از من به خلافت برسید، آنها سکوت کردند، دوباره این جمله را تکرار کرد. «زبیر» جواب داد: ما کمتر از تو نیستیم چرا به خلافت نرسیم! (یکی از مورخان می گوید: اگر زبیر یقین به مرگ عمر نداشت جرأت نمی کرد این سخن را با این صراحت بگوید).

بعد برای هر یکی از شش نفر عیبی شمرد، از جمله به «طلحه» گفت:

«پیامبر (ص) از دنیا رفت در حالی که به خاطر جمله ای که بعد از نزول «آیه حجاب» گفتمی از تو ناراضی بود» [1] و به علی (ع) گفت: «تو مردم را به راه روشن و طریق صحیح به خوبی هدایت می کنی تنها عیب تو این است که بسیار مزاح می کنی!» و به «عثمان» گفت: «گویا می بینم که خلافت را قریب به دست تو داده اند و بنی امیه و بنی ابن معیط را بر گردن مردم سوار می کنی و بیت المال را در اختیار آنان می گذاری و گروهی از گرگان عرب تو را در بسترت سر می برند».

سرانجام «ابو طلحه انصاری» را خواست و فرمان داد که پس از دفن او با پنجاه تن از انصار، این شش نفر را در خانه ای جمع کنند تا برای تعیین جانشین او به مشورت پردازند، هر گاه پنج نفر به کسی رأی دهند و یک نفر در مخالفت پافشاری کند، گردن او را بزنند و همچنین در صورت توافق چهار نفر، دو نفر مخالف را به قتل برسانند و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر بودند آن

[1] منظور از آیه حجاب آیه «فَسْتَلُوْهُنَّ مِنْ وَّرَآءِ» است که در باره زنان پیامبر آمده است. طلحه گفت: پیامبر می خواهد امروز آنها را از ما بپوشاند ولی فردا که از دنیا رفت ما با آنان ازدواج می کنیم- البته این سخن عمر در باره طلحه در تناقض آشکاری است با آنچه در آغاز گفت که پیامبر از دنیا رفت و از این شش نفر راضی بود-

گروهی را که عبد الرحمن بن عوف در میان آنهاست مقدم دارند و بقیه را اگر در مخالفت پافشاری کنند گردن بزنند و اگر سه روز از شورا گذشت و توافقی حاصل نشد همه را گردن بزنند تا مسلمانان خود شخصی را انتخاب کنند.

سرانجام «طلحه» که می دانست با وجود «علی» (ع) و «عثمان» به او خلافت نخواهد رسید و از «علی» دل خوشی نداشت جانب «عثمان» را گرفت در حالی که زبیر حق خود را به «علی» (ع) واگذار کرد، «سعد بن ابی وقاص» حق خویش را به پسر عمویش «عبد الرحمن بن عوف» داد بنا بر این شش نفر در سه نفر خلاصه شدند: «علی» (ع)، «عبد الرحمن» و «عثمان»، «عبد الرحمن» رو به «علی» (ع) کرد و گفت با تو بیعت می کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش «عمر» و «ابو بکر» با مردم رفتار کنی، «علی» (ع) در پاسخ گفت: می پذیرم، ولی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و اعتقاد خودم عمل می کنم. «عبد الرحمن» رو به «عثمان» کرد و همان جمله را تکرار نمود و «عثمان» آن را پذیرفت.

«عبد الرحمن» سه بار این جمله را تکرار کرد و همان جواب را شنید لذا دست «عثمان» را به خلافت فشرد، این جا بود که «علی» (ع) به «عبد الرحمن» فرمود:

«به خدا سوگند تو این کار را نکردی مگر این که از او انتظاری داری همان انتظاری که خلیفه اول و دوم از یکدیگر داشتند، ولی هرگز به مقصود خود نخواهی رسید» [1]. شك نیست که این شورا از جهات مختلفی زیر سؤال است:

اولاً: اگر بنا بر آرای مردم است، چرا تبعیت عام صورت نگیرد؟ و اگر بنا بر انتصاب است شورای شش نفری چرا؟ و اگر شورا باید برگزیند شخصیت های معروف دیگری در میان مسلمین نیز بودند.

ثانیا: اگر اینها مشمول رضای پیامبر (ص) بودند پس تصریح نارضایی پیامبر

[1] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 1، صفحه 185 تا 188 (با تلخیص).

تا آخر عمر از «طلحه» چه مفهومی می تواند داشته باشد؟

ثالثا: به فرض این که آنها نتوانند از نظر انجام وظیفه توافق بر کسی کنند چگونه می توان گردن همه را زد.

رابعا: اگر واقعا هدف شورا بود، چرا پیش بینی خلافت «عثمان» را با صراحت ذکر کرد؟ و اگر از خلافت او بر جامعه اسلامی می ترسید، لازم بود او را جزء شورا قرار ندهد، تا نفر دیگری انتخاب شود.

خامسا: در صورتی که سه نفر در يك طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گیرد چرا آن طرف که علی (ع) است و به گفته عمر، مردم را به سوی حق و راه روشن فرا می‌خواند و تنها اشکالش بسیار مزاح کردن است مقدم نشود.

سادسا: آیا مزاح کردن مشکلی در امر خلافت ایجاد می‌کند و آیا این اشکال با اشکالی که بر عثمان گرفت که اگر تو بر مردم مسلط شوی بنی امیه را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و بیت المال را غارت می‌کنند هرگز می‌تواند برابری کند؟

اینها ایرادهایی است که پاسخی برای آن وجود ندارد!

4- علل شورش بر ضد عثمان

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه صحیح‌ترین گفتار در باره «عثمان» همان است که «طبری» در تاریخ خود آورده که عبارت آن چنین است: عثمان، حوادث تازه‌ای در اسلام به وجود آورد که باعث خشم مسلمانان شد، از جمله:

سپردن امارتها به دست بنی امیه به ویژه فاسقان و سفیهان و افراد بی‌دین آنها و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستمهایی که در مورد «عمّار یاسر» و «ابو ذر» و «عبد الله بن مسعود» روا داشت و کارهای دیگری از این قبیل که در آخر خلافت خویش انجام داد.

«ولید بن عقبه» را والی «کوفه» ساخت که گروهی به شراب نوشیدن او

گواهی دادند ... و نیز «سعید بن عاص» را پس از «ولید» فرماندار «کوفه» ساخت. سعید اعتقاد داشت که «عراق» باغ «قریش و بنی امیه» است، که «مالک اشتر» در پاسخ وی گفت: «تو گمان می‌کنی سرزمین عراق که خداوند آن را به وسیله شمشیر ما مسلمانان فتح نموده، مربوط به تو و اقوام توست!» این معنی به درگیری‌هایی میان «اشتر» و «طایفه نخع» از يك سو و «رئیس شرطه» از سوی دیگر انجامید و تدریجا صدای اعتراض مردم بر ضد «سعید» و سپس بر ضد «عثمان» بلند شد. «عثمان» به جای این که مردم «کوفه» را از طریق صحیحی آرام کند، دستور تبعید رهبران شورش را به «شام» صادر کرد که عده‌ای از بزرگان «کوفه» از جمله «مالک اشتر» و «صعصعة بن صوحان» را به شام تبعید نمود.

در سال یازدهم خلافت او، عده‌ای از یاران پیامبر (ص) گرد هم آمدند و ایرادهای مختلفی را که به عثمان داشتند به وسیله «عامر بن عبد قیس» که مردی عابد و خدانشناس بود به او رساندند، «عثمان» به جای این که برخورد منطقی با او کند، پاسخ اهانت آمیزی به او داد.

وضع در «مدینه» نیز بحرانی شد و پایتخت اسلام برای شورش آماده‌گی پیدا کرد، «عثمان» گروهی از یارانش مانند «معاویه» و «سعید بن عاص» را دعوت کرد و با آنها به مشورت نشست، بعضی صلاح در این دیدند که: «عثمان» مردم را به جهاد مشغول کند و بعضی از او خواستند: مخالفان را سرکوب و نابود کند و بعضی: او را دعوت به بزدل و بخشش از بیت المال- برای فرو نشاندن خشم مردم- کردند، تنها يك نفر حقیقت مطلب را به او گفت که: تو «بنی امیه» را بر گردن مردم سوار کرده‌ای، یا عدالت پیشه کن یا از خلافت کناره‌گیری نما! «عثمان» نظریه سرگرمی مردم را به جهاد پذیرفت و دستور داد آنها را برای جهاد مجهز سازند (ولی کار از کار گذشته بود و این تدبیر سودی نداشت).

در سنه 35 هجری (سال آخر حکومت عثمان) مخالفان او و «بنی امیه» با

یکدیگر مکاتبه کردند و یکدیگر را بر عزل «عثمان» و فرمانداریانش تهییج نمودند، سرانجام يك گروه عظیم دو هزار نفری به سرکردگی «ابو حرب» از «مصر» و گروه دیگری به همین تعداد به همراهی «زید بن صوحان» و «مالک اشتر» و بعضی دیگر از بزرگان «کوفه» و گروه سوّمی از «بصره» به رهبری «حرفوص بن زبیر» به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کردند و به «مدینه» آمدند و مردم مدینه را از قصد خود (دائر به عزل عثمان و فرمانداریانش) با خبر ساختند. چیزی نگذشت که منزل عثمان را محاصره کردند و به او تکلیف کردند که از خلافت کناره‌گیری کند، ولی «عثمان» از فرمانداریانش به وسیله نامه کمک خواست، روز جمعه «عثمان» با مردم نماز خواند و به منبر رفت و به گروهی که از شهرهای مختلف (مخصوصا مصر) برای احقاق حق نزد او آمده بودند، خطاب کرد و گفت: «همه اهل مدینه می‌دانند شما به وسیله پیامبر (ص) لعن شدید ...». در این جا شورش عظیمی در مردم پیدا شد و آن چنان بالا گرفت که «عثمان» از ترس بیهوش شد از منبر به زیر افتاد و او را به خانه بردند.

بعدا «عثمان» به عنوان استمداد به خانه «علی» (ع) آمد و گفت: «تو پسر عم من هستی و من بر تو حقّ خویشاوندی دارم و تو نزد مردم قدر و منزلت داری و همه به سخت گوش فرا می‌دهند، وضع را مشاهده می‌کنی، من دوست دارم با آنها سخن بگویم و آنها را از راهی که در پیش گرفته‌اند منصرف سازی!» امام فرمود: «چگونه آنها را راضی و منصرف کنم؟» عثمان گفت: «به این صورت که من، بعد از این، مطابق صلاح‌اندیشی تو رفتار می‌کنم».

امام فرمود: «من بارها در این باره به تو هشدار داده‌ام تو هم وعده دادی ولی به وعدهات وفا نکردی».

سرانجام امام برای خاموش کردن غائله، به اتفاق سی نفر از مهاجران و انصار با کسانی که از «مصر» آمده بودند (و از همه در مورد عزل عثمان فعّال‌تر بودند)

سخن گفت. «مصریان» قبول کردند که به «مصر» باز گردند و «عثمان» نیز به مردم اعلام کرد که حاضر است به شکایات آنان رسیدگی کند و از اعمال گذشته خویش توبه نماید، ولی هنگامی که به منزل آمد، دید مروان و گروهی از بنی امیه در منزلش نشستند. «مروان» به او گفت: «سخن بگویم یا ساکت بنشینیم!» همسر عثمان «نائله» با عصبانیت گفت: «ساکت باش به خدا سوگند شما قاتل عثمان و یتیم کننده اطفال او خواهید بود او به قولی که به مردم داده است باید وفا کند و نباید از آن برگردد».

ولی مروان ساکت ننشست و گفت: «آنچه را در مسجد گفתי به صلاح خلافت تو نبود از آن صرف نظر کن!» «علی» (ع) خشمگین شده به خانه «عثمان» آمد و به او فرمود: «من راه صحیح را به تو نشان می‌دهم ولی مروان تو را منحرف می‌سازد از این پس به سراغت نخواهم آمد».

مصریها که روانه «مصر» شده بودند بعد از سه روز به مدینه بازگشتند و نامه‌ای را ارائه دادند که از غلام «عثمان» در بین راه گرفته بودند. در آن نامه «عثمان» به «عبد الله بن صرح» فرماندار «مصر» دستور داده بود: «سراش شورش را شلاق بزند و موهای سر و صورتش را بتراشد و در زندان کند» و عده دیگری را دستور داده بود به دار بیاویزد. آنها نزد «علی» (ع) آمدند که در این باره با «عثمان» سخن بگوید. «علی» (ع) جریان را از «عثمان» جویا شد. «عثمان» از نوشتن چنین نامه‌ای اظهار بی‌اطلاعی کرد، یکی گفت: «این کار، کار مروان است». «عثمان» گفت: «من اطلاعی ندارم». مصریان گفتند: «آیا مروان این قدر جرأت دارد که غلام عثمان را بر ستر بیت المال سوار کند و مهر مخصوص او را پای نامه بزند و مأموریت خطرناکی با این اهمیت به او بدهد و عثمان بی‌خبر باشد؟!»

عثمان باز گفت: «من از این مطلب خبر ندارم!» مصریان در پاسخ او گفتند: «از دو حال خارج نیست: اگر راست می‌گویی و این کار، کار مروان است باید از خلافت کنار بروی زیرا فردی این چنین ناتوان که دیگران بدون آگاهی او فرمان قتل و شکنجه مسلمانان را با مهر مخصوصش صادر کنند لیاقت خلافت اسلامی را ندارد و اگر دروغ می‌گویی و این کار، کار توست باز هم شایسته خلافت مسلمانان نیستی!» «عثمان» گفت: «خلافت لباسی است که خداوند به تم کرده و آن را بیرون نخواهم آورد ولی توبه می‌کنم». گفتند: «اگر بار اول بود که توبه می‌کردی پذیرفته بود، اما بارها توبه کرده‌ای و شکسته‌ای! بنا بر این یا از خلافت بر کنار شو، یا تو را به قتل می‌رسانیم!» ولی باز آنها عجله نکردند و اوضاع ساعت به ساعت بحرانی‌تر می‌شد. سرانجام «عثمان» از «علی» (ع) درخواست کرد که: «سه روز به او مهلت دهند تا به شکایت مردم رسیدگی کند». مردم پذیرفتند، ولی او در خفا وسایل جنگ را آماده می‌کرد (و هدفش از این مهلت خواستن‌ها فرا رسیدن نیروهای کمکی از خارج مدینه بود). بعد از سه روز، حلقه محاصره بر عثمان تنگ‌تر شد و مردم نگران این بودند که از «شام» و «بصره» کمک برای او برسد، لذا برای تسلیم او آب را از او منع کردند. «عثمان» از علی (ع) درخواست آب کرد و امام به وسیله فرزندان آب برای او فرستاد، در این هنگام مردم به درون خانه عثمان ریختند و نزاع خونینی میان طرفداران او از يك سو و مردم از سوی دیگر روی داد و عده‌ای از طرفین کشته شدند، باز چند نفر وارد اتاق «عثمان» شده و او را نصیحت کردند اما اثری نداشت، سرانجام به او حمله کرده و کارش را یکسره کردند.

آنچه در بالا آمد خلاصه‌ای از این ماجرا بود که «ابن ابی الحدید» از «تاریخ طبری» نقل نموده است و ما نیز آن را برای پرهیز از طولانی شدن بار دیگر خلاصه

کردیم. [1] بسیاری از مورخان روز قتل او را 18 ذی الحجه سال 35 یا 36 هجری ذکر کرده‌اند و عجب این که به گفته کامل و مورخان دیگر، بدن «عثمان» سه روز روی زمین مانده بود و کسی او را دفن نکرد و این نشانه نهایت خشم مردم بر اوست.

سرانجام با وساطت «علی» (ع) تصمیم به دفن او گرفته شد، ولی جمعی از مردم مانع از نماز بر او و حتی مانع از دفن او در «بقیع» شدند. گروهی بر سر راه نشسته بودند و تابوت او را سنگباران نمودند، «علی» (ع) مانع شد، بالاخره بر جنازه او نماز خواندند و در محلی به نام «حسّ کوبک» در بیرون بقیع دفن شد که بعداً در زمان «معاویه» برای رفع اهانت، دستور داد آن محل را جزء «بقیع» قرار دهند. [2] اینها همه به خوبی نشان می‌دهد که مردم تا چه حد از او و حکومتش خشمگین و ناراحت بودند و تفسیر روشنی است بر آنچه امام در جمله‌های کوتاه این خطبه (خطبه شقیقیّه) بیان فرموده است، آنها که تعبیرات امام (ع) را در این خطبه تند می‌پندارند، از ماجرای زندگی «عثمان» و پایان کار او و عکس العمل مسلمانان در برابرش آگاهی کافی ندارند و گرنه تصدیق می‌کردند که این تعبیرات در برابر آنچه روی داده است بسیار ملایم است.

5- آیا همه صحابه راه پیامبر (ص) را پیمودند؟!

معروف در میان برادران اهل سنت این است که صحابه رسول خدا- بدون استثنا- دارای قداست و مقام عدالت بودند و هیچ يك از آنها هیچ کاری بر خلافت دستور خدا و کتاب و سنت انجام ندادند، در حالی که شیعه و پیروان اهل بیت- علیهم السلام- معتقدند: «باید صحابه را از یکدیگر جدا ساخت و در باره هر کدام

[1] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 129 تا 158.

[2] کامل ابن اثیر، جلد 3، صفحه 180.

مطابق اعمال و رفتارشان، چه در عصر رسول الله (ص) و چه بعد از رحلت او قضاوت و داوری کرد.»

ادّعی برادران اهل سنت، مشکلات عجیب و دردسرهای فراوانی برای آنان ایجاد کرده است، چرا که در میان یاران پیامبر (ص) افرادی را می‌یابیم که در مسائلی بر ضدّ یکدیگر برخاستند که توجیه آن امکان‌پذیر نیست. مثلاً در داستان جنگ «صقین» و مانند آن، «معاویه» بر خلاف امام وقت که به اتّفاق مسلمانان برگزیده شده بود قیام کرد و موجب آن همه خونریزی شد، کدام مورّخ منصف می‌تواند این کار وحشتناک را توجیه کند؟! یا این که «طلحه» و «زبیر» بر ضدّ آن حضرت شورش کردند و خون گروه زیادی از مسلمانان در جنگ «جمل» ریخته شد که بعضی، عدد کشته‌شدگان را بالغ بر 17 هزار نفر می‌دانند بی آن که کمترین عذر موّجه و خدایسندانه‌ای برای کار خود داشته باشند، آیا قبول عدالت آنها با این فجایع هولناک که در همه تواریخ اسلامی ثبت شده، منافات ندارد؟! در داستان «عثمان» که در بالا خواندید و همه مورّخان اسلام اجمالاً آن را قبول دارند به دو موضوع مهم برخورد می‌کنیم: نخست سپردن تمام پستهای حسّاس به بنی امیّه و مسلط ساختن افراد بی‌بند و بار و غیر متعهّد بر مسلمین، به طوری که فریاد عموم مسلمانان از مناطق مختلف بلند شد، و دیگر حیف و میل بیت المال در سطح وسیع و گسترده و بذل و بخششهای بی‌کران و غیر قابل توجیه به گونه‌ای که انتشار خبر قسمتی از آن مایه شورش عمومی مسلمین شد.

آیا راستی این گونه امور، با اصل فداست و «تنزیه صحابه» به طور عام و غیر قابل استثنا، سازگار است؟! اگر این گونه امور قابل توجیه است کدام کار خلاف، قابل توجیه نیست؟! این سخن مرا به یاد داستان عجیبی انداخت که برای خودم واقع شد و هرگز

آن را فراموش نمی‌کنم:

در یکی از سالها که برای انجام «عمره» به «مکه» مشرف شده بودم و فرصتی برای ملاقات با دانشمندان اهل سنت دست داد- مخصوصاً شبها در مسجد الحرام و بین نماز مغرب و عشا که مجال خوبی برای بحث بود- در یکی از شبها با جمعی از این برادران دانشمند (که بعضی از آنها از چهره‌های شناخته شده بودند) در صحن مسجد الحرام در برابر «کعبه» نشستیم و سعی بر این بود که بحثها از صورت علمی و منطقی خارج نشود و به رنجش و کدورت نینجامد. سخن به مسئله «تنزیه صحابه و عدالت» همه آنها کشیده شد، همگی بر این عقیده بودند که کوچکترین جسارتی نسبت به هیچ يك از آنها نمی‌توان کرد.

من از یکی از آنها پرسیدم: «اگر شما در میدان صقین بودید در یکسو لشکر «علی» (ع) و در يك سوی دیگر لشکر «معاویه» به کدام صف ملحق می‌شدید؟! او بدون درنگ گفت: «به صف لشکریان علی» (ع).

گفتم: اگر علی (ع) شمشیری به دست تو می‌داد و می‌گفت: «خذ هذا و اقتل معاویه، این شمشیر را بگیر و معاویه را به قتل برسان» آیا می‌پذیرفتی و اطاعت می‌کردی؟! او جواب عجیبی داد که فکر می‌کنم برای شما هم تکان دهنده است.

گفت: «کنت اقتله و لا اذکره بسوء، من او را به قتل می‌رساندم در عین حال کمترین جسارتی به او نمی‌کردم!» داستان «تنزیه صحابه» قصّه‌ای است که سر دراز دارد که در این جا فقط به اشاره‌ای قناعت کردیم و گذشتیم.